


سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور 

« فرصت تماس با زندگی »

اگر فقط یکبار تماس با برنامه زنده بتواند آقا کریم را از اعتیاد نجات دهد، طیبه خانم را قدرتمند و امیدوار به کشیدن بار سنگین زندگی، و هستی دادن به «هستی جان» فرشته عزیزشان کند؛ امیدوارم باز هم خود زندگی فرصت‌هایی را فراهم کند برای عزیزانی که تا به حال تماس نگرفته‌اند یا هیچ راه ارتباطی دیگری با برنامه ندارند، تا همه بتوانند به راحتی در برنامه زنده با آقای شهبازی تماس بگیرند.

تکه‌های طلا از پیام دوستان در برنامه ۹۲۴-۱-۲

از نسترن عزیز آموختم که اشتباه کردن تجربه است و تجربه مرا می‌پزد. پخته دیگر خام نمی‌شود.

هنگامی که در درد خود را دیدم، تنها چیزی که به ذهنم رسید، طلب کردم از زندگی: زندگی این دردی که درونش گیر کرده‌ام را از من بگیر! زیرا که من نمی‌دانم، تو می‌دانی در اطراف من چه خبر شده است؟

فاطمه جانم از امل! سواد ابتدایی‌ات معادل فوق دکترای زندگی‌ست. چقدر ساده و زیبا، «داروی اَنصِتوا» را برای پرحرفی‌های من ذهنی‌ام تجویز کردی:

اَنصِتوا می‌رفت در آغوش همه
می‌شد انسان بی‌شک و بی‌دمدمه

اَنصِتوا یعنی سکوت آغاز کن
اَنصِتوا یعنی سکوت را ناز کن

اَنصِتوا یعنی سخن کوتاه کن
بشین گوشه‌ای، به ذهن نگاه کن

اَنصِتوا یعنی اَنصِتوا از حق آمد به وجود
پس بگیر خوش حال باش و کن سجود

آقا کریم عزیز! تسلیم و عجز و خضوع و تضرع را چقدر زیبا یادم دادید با لحن ملتمسانه‌تان.

امید رهایی را بدرقه راهتان می‌کنم. ان شاء الله هشیاری‌تان دلوی شود در برنامه گنج حضور برای کسانی که به چاه اعتیاد افتاده‌اند.

به دخترم هم گفتم بابا کمک کن فقط، کمک کن بابا! همه آت و آشغال‌ها را جمع کن، همه را بریز دور، دیگر تماش کنم. به امید خدا شروع کردم، با حضور خداوند و حضور شما و بینندگان شروع کردم.

امیدوارم پیامم به شما و دوستان دیگری که اعتیاد دارند، برسد و ایشان را دلگرم کند که «برنامه گنج حضور اثر دارد، اثر دارد».

آخرین تماس تلفنی در برنامه ۶۲۱ خانمی از شیراز بودند که بیان کردند چطور به همراه دخترشان از شرایط وحشتناک اعتیادی که به مواد مخدر داشتند، با کمک گنج حضور نجات پیدا کرده بودند.

از پیام آقای ضیا از پیرانشهر، این آرزو در دلم نشست که ای کاش من هم معتاد به فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌شدم و هیچ قدرتی هم نمی‌توانست مرا ترک دهد.

میسای عزیزم! خیلی خیلی متشکرم که چطور موش بزرگ را نشانم دادید و دیدم که این همه کاهلی و کُند بودن از کجا آب می‌خورد. دیدم من هم انرژی که زندگی، مولانا، آقای شهبازی و دوستان عزیزم در این مسیر تقدیم می‌کردند را برای تبدیل جمع نمی‌کردم و همه را خرج کارهای روزمره و زندگی، و بزرگ کردن من ذهنی می‌کردم.

انرژی حضور باید ذخیره شود تا قدرت کافی برای کندن از زمین ذهن فراهم شود.

این انرژی را صرف، انرژی که از شما می‌گرفتم، از برنامه می‌گرفتم، به جای این که صرف زنده شدن کنم، صرف بیش‌تر شدن همانندگی‌هایم می‌کردم.

از آقای مسعود عزیز متشکرم که اهمیت مادر بودن را برایم روشن کرد که چه مسئولیت سنگینی دارم، چون من دعوت کرده‌ام که دو فرزندم به این جهان پا بگذارند. پس در راه عشق جلو بیرمشان.

نیازی نیست ما جلو برویم. اگر همین مقدار زندگی مان، همین پانزده سال، بیست سالی را که تلاش کردیم برای رسیدن به زندگی را ما بدانیم، واقعاً من نرسیده‌ام آقای شهبازی و مطمئنم تا دویست سال دیگر هم به این شکل می‌رفتم نمی‌رسیدم.

خواهر جانم از شیراز که تنها بودن در چالش‌های زندگی را برایم شیرین و لذت‌بخش معرفی کرد و آن را هم بخشی از رشد و پختگی نشانم داد.

خیلی هم حال بدی داشتم و دو، سه شب تب چهل درجه داشتم و اصلاً اولش دچار ترس شدم که چطور تنهایی از پس این مشکل برمیایم، ولیکن به‌قدری جناب استاد خداوند مراقبت کرد از من و نگهبانی کرد که اصلاً خودم گریه‌ام گرفت که چقدر خداوند لطیف است، چقدر خداوند از ما به ما نزدیک‌تر است:

در دو چشم من نشین ای آن که از من من تری
-تا قمر را وانمایم کز قمر روشن تری-

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

آقای قاسمی گفتند اشکالی ندارد مرضیه، من هم چند سال است مسافرت نرفته‌ام.

مردم را دوست دارم. به حیوانات و طبیعت عشق می‌ورزم زیرا می‌دانم:

خلقان همه نیکند جز این تن که گزیدیم
که از سفهش بس سر انگشت گزیدیم

گر هیچ گریزی بگریز از هوس خویش
زیرا همه رنج از هوس بی‌پنده دیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۹۱

مهردخت عزیزم از چالوس گفتند:

هستی داری من بیش‌تر به‌صورت می‌دانم‌هایم بروز می‌کند که مرا بی‌مراد هم می‌کند. چون وقتی چیزی را می‌خواهم، در موردش فکر زیاد کرده و نقشه‌ها می‌کشم و بعد متوجه می‌شوم که تدبیر خدا و طرح او زیباتر از طرح من‌ذهنی‌ام بود. دوست عزیزمان از زاهدان، با بیان دلشیششان به من آموختند که هیچ دفاعی برای خرابکاری‌های من‌ذهنی نداشته باشم. هرگاه می‌گویم: «من مجبورم» دارم خودم را از تعریف انسان بودن خارج می‌کنم.

هیچ دفاعی ندارم، مثل این است که آدم مورد تجاوز باشد و از آن دفاع کند.

نرگس جان از شیراز به من تناقض‌هایی که برای خودم ایجاد شده بود و من هم با جهل، داشتم برای بچه‌هایم ایجاد می‌کردم را آموخت و همین‌طور داستانی از شاهنامه را بسیار عالی و ساده بیان کردند و دیدم که حتی با وجود یک کینه پنهان شده در درون هم تبدیل انجام نخواهد شد. پس هیچ عجله‌ای برای تبدیل ندارم، شاید لایه‌به‌لایه باید خانه دلم لایروبی شود و همه و همه دردها بیرون ریخته شوند.

خدا دنبال ما هست و این کینه چون سنگینی هست، چون حالا یک جایی در قرآن هست:

«...أَنقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ...»

«...سنگین شدی و به زمین چسبیدی...»
قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۳۸

و این کینه تو را سنگین کرده و نمی‌شود از چاه ذهن بیرون بیایی. حتماً باید این را بیندازی تا بتوانم من تو را بیرون بیاورم.

آقای مهدی از تهران بیت طلایی که مدت‌ها با آن زندگی کرده بودم و بسیار برایم راهگشا بود را به یادم آوردند:

با چنین شمشیر دولت، تو زیون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

فهمیدن و نوشتن، یادداشت کردن، معنی کردن اشعار، برای من که زیاد کارآیی نداشته. فقط اجرا کردن آن‌ها بوده که توانسته یک اثری را بگذارد؛ آن‌هم اجرای مستمر، نه اجرایی به صورت مقطعی باشد و بخواهد مثل همان مثالی که می‌فرماید: عطری که آدم به خودش بزند و بعد از یک مدتی بویش از بین برود.

پیام حمیده جان از استان مرکزی، با صدای پرحرارتشان، شور و نشاط و سرزندگی در جانم ریخت.


می‌خواستم یک چیزی هم به آقای ایلامی بگویم؛ این که خیلی ممنونم بابت این پیام‌های خوبشان که می‌دهند. یعنی من هر موقع که مشکلی برایم پیش می‌آمد یا احساس تنهایی می‌کردم یا مثلاً یک جایی کم می‌آوردم در زندگی‌ام، پیام ایشان را مدام بارها و بارها مرتب می‌گذاشتم، گوش می‌دادم تا یک جرقه‌ای در زندگی‌ام روشن می‌شد، یک راهی برایم باز می‌شد.

خانم فرزانه عزیز از تهران، بیت طلایی مولانا را برایم معنای زیبایی کردند:

بخش زیادی از این سیستم شگفت‌انگیز یعنی بدن ما خلأ و خالی است و ناشناخته است. ما اصلاً نمی‌دانیم چطور کار می‌کند. یک ناشناخته‌ای از درون، همه کارها را با نظم خاصی انجام می‌دهد و پیش می‌برد.

از مسیب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

من فقط دانش کمی از این که چه چیزی تقریباً خوب است که بخورم و چقدر بخوابم یا تکان بخورم را دارم. پس این رشته توهمی زنجیروار چیست که می‌گوید: «تو همین من هستی و من هم سبب‌ها و علت‌ها را می‌دانم و بلدم»؟

سلام طیبه جان عزیزم از همدان 

فدای دستان پرتلاش و صدای لطیف و مهربانتان که تماماً لطافت و مهربانی زندگی را برایم به‌نمایش گذاشتید.

عزیز دلم پیغامتان عالی بود. فقط مادر یک دختری با محدودیت ذهنی و جسمی می‌تواند بهترین و تأثیرگذارترین پیام را برای مادری که دختری با شرایط مشابه دارد، بیان کند.

از خودم خجالت کشیدم که دختر من ۱۷ سالش است و فقط عقب‌ماندگی ذهنی دارد و بدنش سالم است، ولی من این قدر کم‌صبر بودم، به‌جای این که به او خدمت کنم و از این فرصت‌های بی‌مراوی فراوانی که در طول روز دخترم برایم ایجاد می‌کرد، استفاده کنم، فقط از او توقع داشتم که به من زندگی بدهد و هویت گرفتن از نقش مادری را برایم ارضا کند.

من هم بعد از ۱۰ سال صاحب پسر سالمی شدم و متأسفانه بسیار با او هم‌هویت شدم و ضربه بزرگی به دخترم وارد شد. امیدوارم با کمک زندگی و ارتعاش پر از عشق شما بتوانم جبران کنم.

تماس شما یکی از تأثیرگذارترین پیام‌ها از زمان آشنایی با گنج حضور برایم بود و از اول تا آخر و حتی بعدش فقط اشک می‌ریختم بر این فداکاری و عشق شما.

اگر همسرتان قرین همراه و همدلی برایتان نیست، ولی در عوض این فرشته‌های با من‌ذهنی نزدیک به صفر، بهترین قرین برای ما هستند و گویا خود خدا قرینمان شده.

این در رحمت که گشادای، میند
ای در تو قبله هر ممتحن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۸

یک وقت‌هایی فکر می‌کنم: خدایا امتحان‌های سختی برای من گذاشتی، ولی باز هم اگر می‌خواهی من را امتحان کنی باز هم «من هستم» فقط کمک کن.

آقای بابک عزیز از شیراز چقدر زیبا گفتند که اگر من راه خودم را نزنم، دیگران راهم را نمی‌زنند و من هم راه دیگران را نمی‌زنم.

چه نشسته‌ای که آن سلطان دل‌ها منتظرِ توست؟!

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

منتظرش نگذاریم. خانه را جارو کنیم از غیر، تا سلطان دل‌ها به آن قدم بگذارد. تا خودش به خودش قائم گردد و تا نورعلی نور رخ نماید.

طاووس جانم قسمتی از آبروی صد من حدید را نشانم دادند: تصویر ذهنی یک فرد خوب و مهربان. چقدر سخت است و درد آگاهانه کشیدن لازم دارد، شکسته شدن این تصویر در ذهن خودم و بقیه.

فشار و سنگینی دردهای همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌های چندین‌ساله، به من خفته در ذهن و توهم‌زده، نهیب زد که لباس این همانیدگی‌های صد من یک غازت را زود بکن و عریان شو و پره‌های طاووسی‌ات را بریز که «دشمن طاووس آمد پر او»

متشکرم از آقای احمد از مشهد، که با صداقت تمام سفره حضورشان را پهن کردند و ما را به خوردن غذای نور دعوت کردند. اهمیت استفاده از واژه «سلام» را بیان کردند. بهشتیان رها شده از ذهن به همدیگر سلام می‌کنند، پس یک‌بار دیگر:

سلام می‌کنم خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور، و آرزوی تسلیم خدا بودن را برای همگی‌مان دارم.

سلام یعنی مسلمان. مسلمان یعنی تسلیم بودن به خدا.

خواهر عزیزم از ممسنی نشانم دادند که من هم وقتی حالم خوب نیست، ابیات را تندتند تکرار می‌کنم تا حالم خوب شود، پس:

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مئی
بر امیدِ حال بر من می‌تنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸


و آقا ماهان عزیز نشانم دادند که وقتی خدا گمان خوبی به من دارد و به من امیدوار است، چرا خودم به خودم شک داشته باشم و از خودم ناامید شوم؟

«هر زمان که قصد خواندن باشدت» یعنی هر زمان بخواهی روی خودت کار کنی، با ابیات مولانا مثلاً، یا با برنامه گنج حضور بخواهی روی خودت کار کنی، من در آن دم چشمِ عدم تو را باز می‌کنم. تا این جوهر بزرگ را، این جوهر بارزش را درک کنی، و بفهمی.

ممنونم از دختر گلم سارینا جان که پیام‌های دوستان را هم مانند کنکور، سلولی و تستی می‌شنید و می‌خواند، و با نکته‌برداری از آن‌ها به من آموخت:

هر کسی به هر طریقی به برنامه پیام می‌فرستد معلم من است. پس بادقت همه کلمات و جملاتش را گوش کنم و بخوانم تا درس را بگیرم. و ان‌شالله که بکار ببرم.

همچنین متشکرم از آقای زارع‌پور عزیز و گروه پر از عشقشان که تحقیق و استفاده از برنامه‌های چهارشنبه و تماس‌های جمعه‌شب را برایمان آسان و دقیق کرده‌اند.

شاد و سلامت باشید  .
مرضیه از نجف‌آباد